

تغییر یا دگرگونی شخصیت آدمیان در روی زمین، آن قدر کم اتفاق می افتد که اغلب چنین افرادی انگشت‌نما شده و به مثالی در نوشته‌ها و سخنان واعظان و نویسندگان بدل می شوند. وجوه مختلف ابعاد شخصیت انسان، دارای زاویه‌های نامکشوف و قابل تردید است و به سادگی نمی توان درباره چیستی و چرایی آن به نتیجه رسید. گو اینکه در این زمانه، به قطعیت رسیدن و دست برداشتن از عاداتهای ذهنی و رفتاری، به اندازه عجایب هفتگانه باور نکردنی شده است!

دست کم از نظر روان‌شناسی شخصیت، موانع زیادی در مسیر «دیگر شدن» وجود دارد. به وضوح آدمهایی را می توان دید که هر چند لباس «شهرنشین»، «روشن فکر»، «رئیس» و... بر تن کرده‌اند اما هویت آنان همان است که قبلاً بوده‌اند؛ «روستایی» و «بی سواد»، «بی عرضه» و...

آدمها خیلی تلاش می کنند خود را طور دیگری نشان دهند و از گذشته خوب یا بد خود فرار کنند، اما ناتوانی در بروز شخصیت جدیدشان، نمود بیشتری دارد. خدا را شکر که هنرمندان وجود دارند و سینما به صفحه‌های برای پرداختن به رویای آنچه نمی توان در واقعیت دید، بدل شده است! و می توان آرزوها، طرحهای آینده، ناکامی گذشته، خوبیها و بدها و... را در این صفحه بزرگ نشان داد؛ از خیال‌انگیزی یک شعر تا تلخی یک عکس واقعی از صحنه‌ای دل خراش، در سینما ساخته و آفریده شده است. باور تماشاگر به آدمهای روی پرده و ترحم و تنفر نسبت به قهرمانهای خیالی گاهی حتی بیش از اعتقادات آدمهای روی زمین است. در اذهان توده تماشاگران شخصیتهایی که با اقتباس از تاریخ و مذهب، آفریده می شوند در بازآفرینی سینمایی خود، محک مابه‌ازایی که از آنها در متون و آثار گذشتگان وجود دارد؛ می شوند!

همه این اعجاز که به ماندگاری و فناپذیری شخصیت‌های سینمایی منتهی شده است؛ مرهون قدرت آفرینش نویسندگانی است که به ریزترین اجزاء مخلوق خود، در روی پرده می‌اندیشد؛ «شخصیت»، چنان بنده و دست پرورده نویسنده است که همه حرفهایی که جملات او را می‌سازند یا خراکاتی که رفتار او را شکل می‌دهند؛ در لوح محفوظ و منسجم فیلمنامه، مخاسبه و نگاشته می‌شود. دوست‌داشتنی تر شدن مداوم شخصیت‌های کلاسیک سینما، علاوه بر این، مرهون چیز دیگری نیز هست.

نویسندگان کلاسیک شخصیت‌های خود را در چنبره‌ای غیر ممکن و نشدنی قرار می‌دادند و در پایان داستان، شخصیت دچار تحول و تغییر درونی می‌شد. تحول شخصیت علاوه بر ایجاد جذابیت مضاعف در داستان، باعث همذات‌پنداری و نزدیکی شخصیت به تماشاگر می‌شد، بدون آنکه نویسنده به او باج داده باشد، یا سستی در منطق روایت داستان به وجود آمده باشد. «اسکارلت اوهارا»، «کاری گرانت» را با عروس «بیل را بکش» مقایسه کنید!

شخصیت‌هایی که در بستر یک تناقض و موقعیت ترس‌آلود شکل می‌گیرند؛

توعوض شدی، مکه نه؟

- بررسی تطبیقی دگرگونی شخصیت در
- «لورنس عربستان»
- «رقصنده با گرگ»
- «آخرین سامورایی»



بیش از همه جذاب‌اند. سربازانی که به خط دشمن می‌پیوندند و جزئی از آنها می‌شوند یا شهرنشینانی که زندگی در ریگزار و با صحرانشینان را ترجیح می‌دهند، سعی می‌کنند زندگی خود را در موقعیتی تجربه کنند که حتی برای ادامه حیات فیزیکی امنیت چندانی ندارند!

همه باورهای کلیشه‌ای که از عاداتها و رفتارهای غیر متمدنانه یک قوم و قبیله وجود دارد؛ در مصاف با این شخصیتها، بدل به عناصری دوست‌داشتنی و سحرانگیز می‌شود. «لورنس» در فیلم «لورنس عربستان»، «جان‌دان بار» در فیلم «رقصنده با گرگ» و «اتان‌الگرن» در فیلم «آخرین سامورایی»، نقش آدم‌های خط‌شکن و فداکاری را داشته‌اند که فرمان شستن چشمها و جور دیگر دیدن را امضا کرده و خود نیز دیگرگون شده‌اند. این سه فیلم به دلایل زیادی سرآمد و مشهورند و بارها در سینماکها و تلویزیون نمایش داده شده‌اند و ماجرای آنها را به خوبی می‌دانیم. نظیر این شخصیتها در سینما زیاد نیست، و این تعداد اندک می‌تواند به خوبی راز آفرینش شخصیتهای دگرگون شده را بیاموزاند. ای کاش در واقعیت نیز می‌شد، این رازها را آموخت و عملی کرد!

زندگی در کنار گرگ، در کنار شتر...

طبیعت بکر و دورافتاده از جهان پیشرفته، بستر مشترک دگرگونی هر سه شخصیت است. نه فقط به دلیل تضاد ذاتی زندگی بدوی در صحرا و زندگی شهری؛ بلکه به این نیت که شخصیتها برای مبارزه و جدال با مردم بدوی به طبیعت کشانده می‌شوند. لورنس، جان‌بار و الگرن می‌خواستند اعراب بادیه‌نشین و سرخ‌پوستان وحشی و ساموراییهای قانون‌شکن را رام کرده و با حرکت توفنده مدرنیسم آشنا کنند، اما کار برعکس شد و خود شیفته مردم و طبیعت شدند. سهم مظاهر هوس‌انگیز و مسحورکننده طبیعت، در این رویداد زیاد است. بی‌آنکه با تفاخر و زیاده‌گویی، صحنه‌های طبیعت مدام به خورد بیننده داده شوند. ورود «لورنس» به صحرا و طلوع خورشید از سوی دیگر در آغاز فیلم، علی‌رغم زمان نسبتاً طولانی‌اش به نوعی تقابل داستان را پیش‌گویی می‌کند. صحرا به‌مثابه شخصیتی پاک و طاهر، بدل به قدرت بزرگی می‌شود که در سراسر داستان با لورنس، جدال می‌کند و البته لورنس موفقیت‌های خود را مدیون آن است.

مقاومت و شکست‌ناپذیری لورنس، مدیون طوفان و صحرا و هرم آفتاب سوزانی است که بی‌رحمانه به او حمله می‌کنند و در حقیقت شخصیت او را شکل می‌دهند. او دارای احساس متناقضی به صحراست. عشق و نفرت به اندازه هم در وجود او هست. از خدا می‌خواهد که دیگر صحرا را نبیند اما شیفته عصمت و طهارت صحرا نیز هست. صحرا باعث مرگ دوست عرب او شده، اما گذر از صحرا او را شایسته مدال و قهرمانی نیز کرده است. لورنس همه تفاخر خود را در صحنه جذاب ورود به باشگاه افسران، بعد از طی کردن صحرای سینا، مدیون این عنصر بی‌رحم و پاک است.

چنین تناقضی از طبیعت به «جان‌دان‌بار» و «اتان‌الگرن» نیز رسوخ کرده است. «جان‌بار» عنوان قهرمانی را دریافت کرده و نیازی به خودنمایی و برتری طلبی ندارد. او تصمیم می‌گیرد زندگی در آخرین نقطه نبرد با سرخ‌پوستها (نه دنیا!) را شخصا تجربه کند؛ یا آنکه روحیه‌ای شاعرانه و منحصر به فرد دارد؛ اما انگیزه او در جدال با طبیعت و ساکنان وحشی آن کم نیست.

سرمزین وحشی غرب با دشت‌های خیره‌کننده‌اش در سکناسهای طولانی آغازین فیلم «رقصنده با گرگ» و اتفاقاتی که برای جان‌بار تا رسیدن به پایگاه می‌افتد؛ به‌مثابه عناصر دافعه روی می‌دهند. اما جان‌بار با نگاه احساساتی به حیوانات و گیاهان، توان همزیستی خود را محک می‌زند، حمله سرخ‌پوستها به او و رفتار وحشیانه‌ای که از آنها می‌بیند، می‌تواند او را از خیر زندگی در چنین نقطه‌ای منصرف کند. اما جان‌بار به تدریج خود را در موقعیتی فرو رفته می‌بیند که عشق و نفرتش را چندان از هم نمی‌تواند جدا نماید. همزیستی او با گرگ، به‌مثابه وحشی‌ترین عنصر آن طبیعت، مهم‌ترین نشانه این موقعیت است.

«الگرن» اما در «آخرین سامورایی» انگیزه‌ای برای زندگی در سرزمین وحشی ندارد. او برای یک مأموریت مکانیکی و تجاری (آموزش سربازان ژاپنی با فنون مدرن جنگ) به ژاپن می‌رود و ناخواسته به دام ساموراییها می‌افتد. زنده ماندن او نیز به شانس او ربط دارد. او یک آمریکایی تمام‌عیار است. مست و لایعقل و راحت‌طلب! که همه چیز را بر اساس منطق خودساخته تحلیل می‌کند. حیرت او در برابر کوه فوجی و بیشه و دشت زیبای سامورایی مثل افتادن ناگهانی در غاری تاریک و زیباست! به تدریج زمینه‌های احساس و عشق در دوره طولانی سکونت او در میان ساموراییها به‌وجود می‌آید. پاییز، زمستان و بهار سامورایی جلوه‌های طبیعت را به رخ او می‌کشند. اجزای به هم بافته طبیعت و حیات سامورایی، الگرن آمریکایی را در تناقضی اساسی فرو می‌برد.

جدال او با پسر بچه و سپس فرمانده سامورایی در زیر باران و زمین خوردن او که صحنه‌ای شکنجه‌آور است؛ در حالی اتفاق می‌افتد که الگرن به راحتی در میان جمع خانواده‌ای که او باعث مرگ پدر آنها شده، پذیرفته می‌شود.

طبیعت، شخصیتی بزرگ‌تر از هر سه قهرمان است. بی‌آنکه کینه یا تعصب بورزد قهرمان طاعی را در خود جذب کرده و اسیر خود می‌کند. چیزی که توضیحش به سرسختی طبیعت است!

سرزمین غریبه دوست‌داشتنی

فرهنگ بومی که قهرمان داستان (و نیز مخاطب) آن را غیر متمدن و عقب‌افتاده می‌شمرد، دارای جزئیات و مناسک درونی ناشناخته‌ای است که به سادگی قابل درک و تحلیل نیست. شخصیت‌های ماجراجو می‌کوشند خود را عضو رسمی و پذیرفته‌شده این قبایل کنند. بی‌جهت نیست که ملک فیصل در پایان «لورنس عربستان» با اشاره به لورنس می‌گوید؛ هر چه باشد او یک عرب است. عرب شدن لورنس فقط به انجام آئین پوشیدن لباس عربی و ورود رسمی به قبیله هریج محدود نشده بلکه او در مجمع قبایل و جلسات مشورتی نقش مهمی را بازی می‌کند. «جان‌دان‌بار» نیز با پوشیدن لباس سرخ‌پوستی و حضور در جمع خصوصی قبیله سو خود را به یک سرخ‌پوست تمام‌عیار بدل می‌کند. «الگرن» هم بالاتر از همه با ماجرای عاشقانه خود در صحنه رمانتیک پوشیدن لباس سامورایی، علاقه خود به این فرهنگ را به حد اعلا نشان می‌دهد. اما به رسمیت شناختن این شخصیتها به سادگی انجام نگرفته است.

در وهله اول باور کلیشه‌ای که در غرب متمدن درباره این اقوام وجود دارد مانع حضور ماجراجویان داستان در میان آنها می‌شود. عبارت «قوم وحشی و بدوی» به اندازه کافی برای نزدیک شدن به محل زندگی آنها مانع ایجاد می‌کند. وحشی‌گری و خشونت عربان در رفتار جنگی و حتی زندگی روزمره این قبایل هر غریبه‌ای را دچار ترس و وحشت می‌کند. بنابراین فردی مثل «جان‌بار» خود را بی‌تعارف در دام هلاکت می‌اندازد. زیرا در طی فیلم شاهدیم که چگونه سرخ‌پوستها به بهانه ورود یک سفیدپوست به زمین‌هایشان او را با بی‌رحمی می‌کشند، به پایگاه جان‌بار دستبرد می‌زنند و با خشونت از او استقبال می‌کنند. در هر سه فیلم، خشونت بدوی بی‌پرده نشان داده می‌شود. لورنس از اینکه راهنمای او به بهانه یک سطل آب به دست عرب دیگری کشته می‌شود کاملاً جا خورده و عصبی می‌شود. وقتی هم که برای فتح عقبه لشکر قبایل را بسیج می‌کند و آنها به بهانه یک خونخواهی علیه هم صف می‌کشند، از راحت بودن آدم‌کشی در میان آنها تعجب می‌کند. الگرن نیز در فیلم «آخرین سامورایی» از دیدن صحنه «هاراگیری» سامورایی که به دست او زخمی شده وحشت‌زده است و خشونت ساموراییها باعث نفرت او می‌شود. اما بی‌پرده بودن خشونت در فرهنگ بدویان نه تنها باعث نفرت جدی شخصیت‌های داستان (و بالطبع مخاطب) نمی‌شود بلکه زمینه‌ای برای جست‌وجو و پرسش از چرایی و چیستی چنین رفتارهایی است. لورنس یاد می‌گیرد به سنت‌های صحرانشینان احترام بگذارد و برای پیشبرد اهداف جاه‌طلبانه خود شخصا قاتل را بکشد تا از جنگ خون‌خواهی در صفوف لشگری که با هزار زحمت آن را گرد آورده جلوگیری کند. «جان‌بار» نیز با هدیه کردن اسبهای خود به قبیله، به وجوه انسانی و عاطفی «قبیله سو» نزدیک می‌شود و درک می‌کند که سرخ‌پوستها تاکنون تا چه اندازه مورد ستم سفیدها قرار گرفته بودند و رفتار جنگی آنها چگونه به‌وجود آمده و جزئی از طبیعت شده است.

الگرن نیز علاوه بر عادت اجباری به زندگی سامورایی در جدالهای کلامی‌اش با فرمانده آنها به دلایل مخالفت سامورایی با برنامه‌های امپراتور پی می‌برد و به تدریج برای سنت‌های رو به زوال آنها دل می‌سوزاند. الگرن در دوره اقامت خود در روستا به اشعار و نقاشیهای سامورایی علاقمند می‌شود و همراه با روستاییان به تماشای نمایش ژاپنی می‌نشیند و مثل آنها لذت می‌برد. چنین مظاهری از فرهنگ ژاپنی در فیلم می‌توانست به رنگ و لعاب مظاهرانه و توریستی بدل شود اما چون دقیقاً در جایی نشان داده می‌شوند که علاقمندی الگرن شکل گرفته و چند اتفاق دراماتیک، رابطه او ساموراییها را رشد بخشیده و آن عناصر نیز نقش دراماتیک پیدا کرده‌اند.

بعد از صحنه تئاتر است که الگرن متوجه حمله مهاجمین به روستا می‌شود و دلیرانه و تا پای جان (علی‌رغم مجروحیتش) از آنها دفاع می‌کند. در فیلم «رقصنده با گرگها» وقتی جنگ‌جویان سرخ‌پوست برای اتمام حجت با «جان‌بار» به پایگاه او می‌روند، جان‌بار به آنها نوشیدن قهوه را پیشنهاد می‌کند و در صحنه‌ای خنده‌دار اما جدی، می‌کوشد حسن ظن خود را به آنها ثابت کند. در همین صحنه میان دو سرخ‌پوست (پرنده لگدنز و باد در گیسو) درباره

نیت و عمل او اختلاف نظر وجود دارد. دان بار می‌کوشد نظر پرنده لگدنز که مثبت است را به خود جلب کند. چند صحنه بعد آنها پوست خرس را به نشانه دوستی به او هدیه می‌دهند و دان بار با آنها به شکار گاو میش می‌رود و در مراسم خوردن جگر حیوان شکار شده شرکت می‌کند! یعنی به یکی از رفتارهای سرخ‌پوستی عمل می‌کند! دود کردن چپق سرخ‌پوستی، آویختن آویزهای قبیله به سر و گردن و رقصیدن به سبک سرخ‌پوستی و احترام به آتش و دود مقدس که هر یک زمانی ذنب لایعفر و جزئی از اعمال وحشیانه! بود، «دان بار» را در خود غرق می‌کند.

اما بزرگ‌ترین مشکل لورنس کم‌خردی و سطحی‌نگری بادیه‌نشینان است. آدا ابوسعید رئیس قبیله هایتت که به انگیزه یافتن طلا در حمله به عقبه مشارکت کرده، وقتی جز اسکناسهای کاغذی چیزی نمی‌یابد سرخورده می‌شود و احمقانه فریاد می‌زند: کاغذ! کاغذ! هیچ طلائی وجود ندارد! لورنس با استفاده از نقطه‌ضعف او همان‌طور که روی اسب نشسته، به او قول طلا را حواله می‌کند؛ بی‌آنکه اختیاری در این رابطه داشته باشد. این عمل لورنس بنای مهمی از شخصیت او را تکمیل می‌کند و اعتمادبه‌نفس و قدرت اراده او به رخ مخاطب کشیده می‌شود. تعصب عربها به آب و مالکیت چاه، علاقه آنها به اسب و تفاخر به گذشته‌های که در آن دارای عظمت و بزرگی بوده‌اند، شاید نقطه‌ضعف بادیه‌نشینان و باعث تحقیر آنان تلقی گردد ولی در حقیقت مینشاء تحول و دگرگونی شخصیت لورنس همین چیزهایی است که احتمالاً باعث نفرت و تحقیر می‌شود. مثلاً رفتار جاهلانه و بوالهوسانه «ملک فیصل» را در ظاهر تا سطح شاه احمق پولدار تنزل می‌دهد ولی به تدریج خصوصاً در سکناس مذاکره او با فرمانده انگلیسی بعد از فتح دمشق ما او را انسانی عامل و تیزبین می‌بینیم. در حقیقت قطعیت خوب یا بد بودن هر صفتی که آنها دارند در جریان فیلم معلوم می‌شود. زیرا لورنس به لایه درونی‌تر زندگی عربها نقب زده و به آن علاقمند شده است. گفت‌وگوی احمقانه راهنمای عرب با لورنس در ابتدای فیلم که از او در مورد بیابانی بودن انگلستان! و یا سفر آنها با شتر! می‌پرسد تحقیرآمیز به نظر می‌رسد. وقتی او با حیرت و اسلحه لورنس نگاه می‌کند، حقارت او تکمیل می‌شود اما این صحنه‌ها و جوابهای استعمارگرانه لورنس مقدمه‌ای برای ورود به مشکلاتی است که لورنس باید در آن غرق شده و در پایان فیلم به سادگی آنها علاقمند شود. احترام او به عربها و ترحم او نسبت به جهل و فقر آنها مکمل نوع جنگی اوست که باعث محبوبیتش در میان آنان می‌شود. درحالی که دوست انگلیسی او (دیکنز) و حتی شریف علی و ملک فیصل رفتار شایسته و انسانی با بادیه‌نشینان ندارند و دائماً به آنها توهین می‌کنند.

لورنس زبان عربی را قبلاً می‌دانسته اما الگرن و دان بار زبان سرخ‌پوستی و ژاپنی را در دوره زندگی اجباری با آنها یاد می‌گیرند. واکنش بچه‌های ژاپنی و تاکا - زنی که شوهرش به دست الگرن کشته شده - زمینه مضامفی برای علاقمندی الگرن به زبان و خط غریب ژاپنی ایجاد می‌کند. این اتفاق در رقصنده با گرگ توأم با ماجرای عاشقانه است. دان بار با معلم زبان خود نزد عشق نیز می‌بازد! طبیعت جذاب زبانهای بومی و ناشناخته قهرمانان جنگ‌آور داستان را به تأمل بیشتر درباره فرهنگ و آداب ناشناخته وامی‌دارد.

جنگ، بستر دگرگونی

اینکه هر سه شخصیت، در محدوده زمانی مشترکی (دهه‌های پایانی قرن نوزدهم) به سرزمینهای شرقی سفر می‌کنند و در بستر جنگ وارد سرزمین ناشناخته می‌شوند بیش از آنکه مسئله‌ای تاریخی باشد، اهمیت دراماتیک دارد. در جنگ بد و خوب روشن‌تر است و خائن و وفادار راحت‌تر و بدون تردید کمتری معنی می‌شود. ششکی وجود ندارد که از منظر سفیدپوستان آمریکایی «دان بار» و «الگرن» خائن هستند. جنگ علی‌رغم خشونت و صراحت تماتیکش جذاب‌ترین و پرطرفدارترین ژانر سینما نیز هست. بر علاقه سه شخصیت مورد بحث به جنگاوری و ماجراجویی در ابتدای هر سه فیلم تأکید می‌شود. سرسختی «دان بار» در پوشیدن چکمه به پای زخمی که قرار است قطع شود و تبدیل شدن به هدف متحرک برای تیراندازان دشمن، بازی لورنس با آتش و ندیده گرفتن حرارت سوزان و مقاومت او در طوفان و مصائب صحرای سینا و قاطعیت الگرن در صحنه آموزش تیراندازی به سرباز ترسوی ژاپنی، نمونه‌هایی برای معرفی ابعاد غریب این شخصیتهاست. در صحنه‌های نبرد نیز آنها دلاوری و رزم‌جویی ستایش‌انگیزی از خود نشان می‌دهند. آنها چیزی از قهرمانان شکست‌ناپذیر اسطوره‌ای کم ندارند. این نکته در تشریح دگرگونی شخصیت آنها نقش به‌سزایی دارد. زیرا اشاره به دگرگونی شخصیت

ناتوان و کم‌زور به مرز لودگی متمایل می‌شود. از سوی دیگر تکنیکهای جنگی سرخ‌پوستان و ساموراییها جذبه موتوری برای قهرمان داستان است. «دان بار» به خوبی درک می‌کند روش جنگجویی سرخ‌پوستان با آنچه او آموخته فرق دارد. اسلحه در مقابل مهارتهای جنگی آنها که منکی بر قوای جسمی، هوش و سرعت عمل است برتری دارد و برای یک جنگجوی حرفه‌ای جذاب‌تر است.

ساموراییها نیز در روش و سبک جنگی که آمیزه‌ای از عمل و اندیشه است، صاحب مکتب هستند و این برای ژنرال افسرده‌ای چون الگرن مهیج و تکان‌دهنده است. مرام پر رمز و راز سامورایی یکی از دلایل مهم تحول اوست. الگرن بعد از صحنه رزم با چوب با فرمانده سامورایی متوجه قدرت اراده و اندیشه او می‌شود. الگرن در برابر جذبه او سر تعظیم فرو می‌آورد و هرگز به چشم یک فرمانده جنگی به او نمی‌اندیشد. اندیشه او و نیز رئیس قبیله سو در «رقصنده با گرگ» موضوع ناشناخته‌ای برای دو افسر آمریکایی است که هرگز در ارتش آمریکا وجود نداشته است. اما در «لورنس عربستان»، جنگ موضوعی برای برانگیختن جاهطلبی اعراب و ارضاء غرور انگلیسی است. لورنس شخصیت خود را در جنگهای غیر ممکن و با شوراندن بادیه‌نشینان ناتوان گسترش می‌دهد. صحنه حمله به قطار و قتل و غارت و شقاوتی که او و همراهانش مرتکب می‌شوند، بعد منفی او و حمله به عقبه با فکر بکر گذر از صحرا، بعد مثبت شخصیت جنگی اوست. شخصیت‌های فرعی مثل شریف‌علی (عمر شریف) و آدا (آنتونی کوئین) اصولاً فاقد هرگونه توانایی جنگی هستند، جدالهای دائمی آنان نیز به این ناتوانی و توانایی مربوط می‌شود. اما آنچه لورنس را مجذوب خود کرده حماقت ترحم‌انگیز آنان است که مثل طبیعت صحرا می‌تواند خشن و کشنده یا دوست‌داشتنی باشد.

هر یک از این سه شخصیت دارای فردیت و ویژگیهای غریبی هستند. تقارن این خصوصیات در کنار فرهنگ بدویان باعث کنش دراماتیک و جذابیت شخصیت می‌شود.

در آغاز «آخرین سامورایی» الگرن مست و افسرده به سرگرم کردن مردم با داستانهایی خیالی مشغول است. رفتار سبک‌سرانه او با هیئت ژاپنی که می‌خواهند او را به ژاپن دعوت کنند، شکی باقی نمی‌گذارد که او موجودی ضعیف و ناتوان است. اما رفتار مقتدرانه او با سربازان ژاپنی و رزم‌آوری در میدان جنگ با لشکر امپراتور، آتش قدرت او را از زیر خاکستر ضعف و مستی بیرون می‌دهد. هم او از قتل و آدم‌کشی بیزار است و با دیدن صحنه هارگیری سامورایی، منزعج می‌شود. اما در پایان به فرمانده ساموراییها برای خودکشی کمک می‌کند. گویا روح سامورایی را به خود منتقل می‌کند! آرامش و طمأنینه مثال زدن «دان بار» در رام کردن گرگ پیر در حالی روی می‌دهد که او حتی از صدای پای اسب خود نیز دچار ترس می‌شود و بچه‌های سرخ‌پوست اسپه‌ای او را می‌دزدند. خرابی پایگاه، لاشه‌های رهاشده در دریاچه و ناامنی پیرامون می‌توانست او را فراری دهد، اما میل هم‌گرایی او با شرایط سخت، زمینهای برای همزیستی او با سرخ‌پوستان را فراهم می‌کند تا آنجا که او نام خود را نیز انکار می‌کند و همچون سرخ‌پوستها نامی وحشی برمی‌گزیند؛ رقصنده با گرگ. اما شخصیت چندبعدی و متضاد لورنس بیش از همه چشم‌گیر است. تلاش اومانیتیستی او در نجات جان مرد عربی که در صحرا گم شده و به باور بادیه‌نشینان مقهور سرنوشت شده است، چند سکناس بعد به حرکت غریب قتل او توسط لورنس منجر می‌شود! یعنی کسی را می‌کشد که خود نجات داده بود! جالب‌تر از همه اینکه هر دو عمل او مورد تحسین بادیه‌نشینان قرار می‌گیرد! در حقیقت این دو رفتار متضاد به‌علاوه چند اتفاق دیگر، در پایان فیلم او را به تأمل جدی رهنمون می‌سازد که به دگرگونی او منجر می‌شود. ژنرال انگلیسی بعد از فتح عقبه، لورنس را چنین توصیف می‌کند: بی‌انضباط، وقت‌نشناس، علاقمند به موسیقی و ادبیات، آشنا به چند زبان و...

در حقیقت صاحب این ویژگیها نمی‌تواند فرمانده چنان فتوحات باورنکردنی باشد اما لورنس به مدد غرور و تعصب انگلیسی و همین صفات ناهمگون، باور اعراب بادیه‌نشین را دگرگون کرده و پیروز می‌شود. تأکید و تفاخر قابل تأمل لورنس بر انگلیسی بودن و غنای کشورش، که در پایان به هشدار به اعراب در شورای دمشق درباره آمدن انگلیسیها و سیطره بر آنها ختم می‌شود جنبه دیگری از تکمیل شخصیت اوست. او وقتی در پایان درمی‌یابد بازیچه‌ای برای کشورگشایی بوده و نتیجه زحمات او اکنون در ید قدرت سیاستمداران مانده به صحرا علاقه بیشتری پیدا می‌کند و می‌کوشد با دل سپردن به پاکی صحرا و صحرانشینان رضایت درونی خود را حفظ نماید.

ماجرای عاشقانه برای آدهمایی که زندگی خود را در جنگ و خونریزی سپری کرده‌اند تا حدی غیر ممکن است. بخش تعقلی مغز این افراد جایی

برای احساس و خلسه‌های عاشقانه باقی نمی‌گذارد. شاید به همین دلیل است که نه تنها لورنس هیچ‌گاه به زنی نمی‌اندیشد بلکه هیچ زنی در این فیلم حضور ندارد. این موضوع پیشتر به جنبه‌های تمانیک فیلم برمی‌گردد. زیرا ساختن شخصیت کاملاً مردانه و غیر قابل نفوذ که هیچ اشتباهی در تصمیم‌گیری نمی‌کند تا حدی مرهون بی‌توجهی لورنس به عشق و احساس است. اما وقتی آلگرن و دان‌بار در عشق‌های متفاوتی گرفتار می‌شوند که نقش کاتالیزور دگرگونی آنها را ایفا می‌کند، کمی درباره مثبت بودن عدم حضور زن در لورنس عربستان، تردید به وجود می‌آید.

آلگرن در پایان داستان زندگی در کنار زنی را ترجیح می‌دهد که خود باعث مرگ شوهرش شده و رفتار ساده‌دلانه و عاطفی «تاکا» بیش از هر چیز در دگرگونی او نقش داشته است.

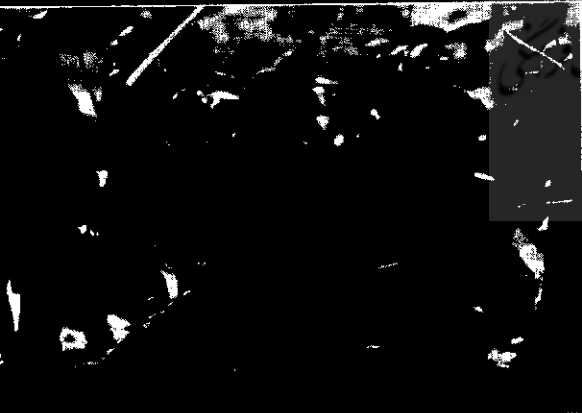
زن در آغاز از حضور آلگرن در خانه خود احساس آزار می‌کند، چند صحنه بعد حال زار آلگرن را در حال کتک خوردن از ساموراییها می‌بیند و به او احساس ترحم می‌کند. دیالوگهای او و آلگرن به گسترش احساس او منجر می‌شود که در نتیجه زمینه‌های علاقه آلگرن به فرهنگ سامورایی را فراهم می‌کند. اعتراف تاکا به گذشت و بخشش آلگرن از گناه قتل شوهرش ضربه‌ای مهم در دگرگونی آلگرن و نقطه عطفی در داستان است. حالا آلگرن شیفته و دل‌بسته تاکا و ساموراییها شده است.

«دان‌بار» نیز ماجرای عشقی خود را با زنی سفیدپوست آغاز می‌کند که دوران کودکی و جوانی‌اش را در میان سرخ‌پوستان گذرانده و شوهر سرخ‌پوستش به تازگی در گذشته است. دان‌بار در اندیشه راهی برای زندگی مسالمت‌جویانه با سرخ‌پوستهاست که ناگهان «ایستاده با مش» را مجروح و محتاج کمک می‌یابد. از این به بعد او فقط نقش مترجم دان‌بار را ندارد بلکه بخشی از فکر او را نیز مشغول می‌کند. گذشته اندوه‌بار زن که با مرگ پدر و مادرش توسط قبایل سرخ‌پوست آغاز شده آنها را به هم نزدیک می‌کند. دان‌بار، جنگجوی ناتوان در ایجاد ارتباط با زنان در ماجرای عشقی خود ناتوان است. جنگ با قبیله وحشی که به سرخ‌پوستها حمله می‌کند این دو را به هم نزدیک‌تر می‌کند. «ایستاده با مش» به نقش مربی زبان و آداب سرخ‌پوستی دان‌بار را به خود نزدیک‌تر می‌کند. هویت دوگانه سفیدپوست و سرخ‌پوست زن نقش مهمی در علاقه دان‌بار به سرخ‌پوستها و اعتماد سرخ‌پوستان به دان‌بار دارد. زیرا به هر حال سرخ‌پوستان با ترجمه حرفهای دان‌بار توسط زن، نیت و انگیزه او را بهتر می‌فهمند. مناسبی مثل سفر برای شکار گاو میش و عروسی به سبک سرخ‌پوستی میان دان‌بار و ایستاده با مش، داستان را از فرو غلطیدن در حفره رمانتیک افراطی باز می‌دارد، چیزی که در «آخرین سامورایی» به آن توجه نشده و رابطه عاشقانه آن سطحی شده است.

زندگی هر سه قهرمان در واقع یک سفر معنوی و روحانی است. آنها برای یافتن چیزی که در جهان متمدن غرب (که در آغاز رسیدن به خلسه کاذب غرور و غنا بود) نیافته بودند به دیدار آخرین قبیله سرخ‌پوستی، آخرین روزهای پاک صحرای و آخرین سامورایی رفتند. این فیلمها از دیدگاهی می‌تواند شعارزده و تبلیغی در سوگ جهان گذشته باشد. اما حقیقت این است که لورنس، دان‌بار و آلگرن به نیمه فراموش شده و ناشناخته تاریخ سفر کرده‌اند تا ذهن آفتزده مغرور به خود و تحقیر دیگران را با «دیگران» آشنا کنند، که دنیا فقط جهان مدرن و محدود به چند کشور نیست.

هر چند لورنس استعمارگر، نیش و کنایه انگلیسی به عربها را از یاد نمی‌برد و آلگرن آمریکایی خودخواه و وظیفه اهداء شمشیر آخرین سامورایی به امپراطور و یادآوری اهمیت سنتهای ملی ژاپنی را بر عهده می‌گیرد. اما به هر حال شخصیت در سینما نیاز به نقاط ضعف و قوت دارد و این سه نفر با وجود این بدیها قابل تحمل و دوست‌داشتنی‌اند. دگرگونی این شخصیتها به این دلیل باور می‌شود یا دست کم خدشه کمتری در منطق آن وجود دارد که هم نفرت‌انگیزند و هم دوست‌داشتنی! قتل و غارت بی‌رحمانه لورنس در حمله به دمشق به اندازه‌ای نفرت‌انگیز است که خبرنگار انگلیسی به آن اذعان می‌کند؛ - می‌خواهم یک عکس کثیف از سر و وضع کثیف بگیرم!

انگیزه سفر آلگرن به ژاپن نیز دوست‌داشتنی نیست او پول می‌گیرد تا شیوه‌های بهتر کشتن با ابزار مدرن را به ژاپنیها بیاموزد. اما سرانجام هر سه (لورنس، آلگرن، دان‌بار) یاد می‌گیرند دشمن را دوست داشته باشند و به او احترام بگذارند. علاقه‌های خود را در او جست‌وجو کنند، هر چند متهم به خیانت شوند، زیرا در دنیای درام خیانت و وفاداری به پایان داستان یعنی رسیدن قهرمان به معرفت بستگی دارد. و چون همه چیز صددرصد واقعی نیست، آن را می‌پذیریم!



انسانی و مطالعات
علوم انسانی